

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْفَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾
 قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾
 فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبُوئِهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبُوئِهِ عَلَى الْعَرْشِ
 وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ
 السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ
 الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ
 وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا
 كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾

استشمام با علم حضوری

بعد از این که داستان به این نقطه رسید و برادران یوسف با زبان محکم با چند تأکید (این زانده + کُنَّا + لَ + اسم فاعل خاطئین) به یوسف گفتند: قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَثْرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ ﴿٩١﴾ و هم پیش پدرشان گفتند: قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ با هزار جو تأکید می گویند که ما خطا کردیم و این را خدا می بخشد. این جا هم می گوید: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ﴿٩٤﴾ که علی القاعده باید می گفت: «إِنِّي لَأَشْمُ رِيحَ يُوسُفَ»؛ بوی یوسف به مشامم می رسد، ولی می گوید من بوی پیراهن یوسف را می یابم. این مقوله علم حضوری است که به مشام کسی نمی رسد ولی یعقوب از هشتاد فرسخی می شنود. (سؤال) ج: ممکن است یک منظره ای را ببیند و چیزی را بشنود. به این معنا نیست که اگر شما صدایی ملکوتی بشنوید، از یک جهت نمی شنوید بلکه از ۶ جهت می شنوید (این ۶ جهت را هم به مسامحه می گویم)، بلکه بی جهت می شنوید. این صدا را در داخل خودتان می شنوید. درباره موسی در روایت دارد که از همه جانب موسی صدا شنید و این عبارت برای این است که ما بفهمیم؛ مثلاً شما پشت تلفن با

روحی در تماس هستید ولی در قالب سمع. این هم همین طور است انگار که از خودش دارد می شنود. شنیدن و دیدن و بو کردن ملکوتی هم همین طور است، نه این که طرف شامه تیزی داشته باشد.

گاهی کرامت‌ها در قالب همین بدن عمل می‌کند

(۹۵): قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ * فَلَمَّا اُنْجِيَ الْبَشِيْرُ الْاَلْفَاةَ عَلٰى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيْرًا قَالِ الْم

أَقْلُ لَكُمْ اِنِّيْ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ (۹۶) * وقتی پیراهن را به چشم یعقوب می‌اندازند بینا می‌شود و

این کرامت پیراهن نیست، کرامت یوسف است. بعضی می‌گویند ک یوسف پیراهنی داشته که چند کرامت

از آن سر زده! یکی این که وقتی می‌خواستند به چاه بیندازندش لباسش را درآوردند و وقتی می‌خواستند

آن را خون‌آلود کنند، جوری بوده که معلوم بوده خون دروغی است. یک کرامت دیگرش در داستان

زلیخاست و یکی هم این‌جا! بعید است که یوسف فقط یک پیراهن داشته باشد! که در سِمَتِ عزیز می‌هم

همان لباس بچگی را پوشیده باشد!

ولی این کرامت‌ها گاهی در قالب همین بدن عمل می‌کند چنان چه کسی می‌گوید این نبات را بخور

که آن مریض که مثلاً در آمریکاست خوب بشود. این‌ها رد گم کنی است! این نبات کاره‌ای نیست، ولی

نَفَس و بدن و محضر هم اسراری دارد.

قَالَ الْم اَقْلُ لَكُمْ اِنِّيْ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ *

در آیه ۸۶ برادران یوسف از یعقوب می‌پرسیدند که چرا این قدر خودت را داری می‌کشی؟ و حضرت

یعقوب جواب می‌داد: اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ؛ من یک چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید! و حالا در این

آیه می‌گوید: اَلْم اَقْلُ لَكُمْ اِنِّيْ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ؛ نگفتم من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟

این جاست که برادران در حضور یعقوب استغفار می‌کنند.

یکی از آیات شهادت بر بحث شفاعت همین آیه است؛ چون خودشان که استغفار می‌کنند، می‌آیند به

پدرشان هم می‌گویند تا او استغفار کند برایشان. از این‌جا معلوم می‌شود که این‌ها آدم‌های ولی‌شناسی

هستند ولی در یک مقطع تاریخی خطایی از آن‌ها سر زده.

آقا باب توبه عجیب باز است. روایت است که پیامبر نشسته بودند با اصحاب که پیرمردی از جنیان آمد و خودش را معرفی کرد که من در ماجرای هابیل و قابیل بودم. در ماجرای نوح و ابراهیم بودم (می‌دانید که جنیان عمرهای طولانی دارند) و همه این خطاها را من کردم و بعد می‌پرسد: آیا حالا هم باب توبه باز است؟ می‌گویند: بله!

همه می‌توانند معصوم بشوند

حالا این برادران یوسف درواقع یوسف را سر به نیست کردند، ولی از نسل این برادر بزرگتر (به نام یابان یا یابس) که گفت من بر نمی‌گردم، پیغمبر به دنیا آمد. به هر حال این‌ها بزرگ‌زاده‌هایی بودند که در یک مقطعی اشتباه کردند؛ لذا اگر کسی بگوید: من به دلیل اشتباهاتی که کردم... ما که درست بشو نیستیم! آب از سر ما گذشت و این حرف‌ها... نداریم! ما **عصمت‌های متأخر** داریم؛ یعنی شما می‌توانید که معصوم بشوید! البته حجت خدا نمی‌شوید؛ چون «اللّٰهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (،) ولی عصمت متأخر می‌شود پیدا کرد و با هر سابقه‌ای می‌شود شد معصوم! و از لطف‌های خدا این است که آدم کارهای زشتی را که کرده از یادش می‌رود، حتی در بهشت. روایت است که وقتی جهنمی با شفاعت به بهشت می‌رود، یک مهر جهنمی روی سرشان است. بعد به خدا عرض می‌کنند که حالا که ما آمدیم بهشت! و خدا آن مهر را پاک می‌کند. بعد می‌گویند: درست است که بقیه نمی‌دانند ولی تو که می‌دانی، این را چه کنیم؟ بعد خدا کاری می‌کند با آن‌ها که یادشان می‌رود و فراموش می‌کنند که خدا کارهایشان را می‌داند، پس این از لطف‌های خداست و الا با خطاهایی که کرده، روی حضور در درگاه الهی نیست.

خیلی قرآن آموزنده است! که این برادران با آن به چاه انداختن یوسف و نسبت ناروا دادن به یوسف، آخرش در رؤیا به عنوان کوكب (ستاره) دیده شده‌اند!

(۹۷) **قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ**؛ برای گناهان ما استغفار کن که ما خطا کردیم (با

سه تأکید) بحث شفاعت دقیقاً همین است و ما همین را به ائمه معصومین می‌گوییم، می‌گوییم: ما استغفار می‌کنیم، شما هم برای ما استغفار کن!

قرآن هزار پیچ دارد و صرف دیدن «لا یقبل منها شفاعه» (کافی نیست. بحث قرآن کلمه‌ای نیست، محتوایی است).

روایات اسرائیلی درباب داستان حضرت یوسف

(۹۸): قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ من برایتان استغفار می‌کنم بعداً.

روایتی در این جا آورده‌اند که به روح قرآن نمی‌خورد. روایت می‌گوید: نه که یوسف جوان بود و رقیق القلب بود! تا این‌ها گفتند: لقد أترك الله علينا خاطئين، ما غلط کردیم یوسف گفت: لا تثریب علیکم الیوم، اما یعقوب چون که پیرمرد بود، یک کینه‌ای در دلش گرفته بود که با این کارها من الان شفاعت نمی‌کنم! حالا بعداً!

ولی این به روح قرآن نمی‌خورد و روایت دیگری داریم که حضرت یعقوب منتظر شب جمعه شده که حسابی استغفار بکند.

حالا چرا ما روایت به این قشنگی را رها کنیم و سراغ یکسری روایات ... برویم!

امیر المؤمنین درباره ائمه (در نهج البلاغه: خطبه ۸۶) می‌فرماید که در این جا هم صدق می‌کند: «فَأَنْزَلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ»؛ ائمه را در رفیع‌ترین جایگاه‌ها بگذارید «وَرُدُّوهُمْ وَرُودَ الْهَيْمِ الْعِطَاشِ»؛ بر ائمه وارد بشوید مثل شترهای تشنه وارد بشوید و ائمه جواب می‌دهند، علم می‌دهند، اما اگر کسی از سر بی‌میلی و سیرابی خدمت ائمه و قرآن برسد....

پس انبیاء را در بهترین جاها قرار بدهید! یا اقلا در این جریانات فکر کنید که حضرت یعقوب خواسته در بهترین وضعیت دعا کند کما این که مولوی درباره امام علی که می‌آید سر عمر بن عبدود را ببرد، تف به صورت حضرت علی انداخت و حضرت بلند شد و چند قدم زد و دوباره برگشت که وقتی علت را پرسیدند گفت: می‌خواستم این شائبه از ذهنم برود که نکند من به خاطر تف کردن او و به خاطر دل خودم، دارم می‌کشمش!

بله روایت داریم که «قَلْبَ الشَّابِّ أَرْقٌ مِنْ قَلْبِ الشَّيْخِ»؛ که مثلاً یعقوب نتوانست تحمل کند، اما این حرف‌ها با روح قرآن سازگار نیست! فضایی که یوسف و یعقوب دارند در آن سیر می‌کنند، بزرگواری این‌ها از سر و روی آیات می‌ریزد و آدم نباید این‌ها را با خودش مقایسه بکند! این روایات هم اسرائیلیات است. اصلاً این‌که این روایات برای انبیاء چگونه جعل شده، و این‌که چرا این همه خطا به آن‌ها نسبت داده شده، داستان دارد.

تفاوت استغفار و توبه

(۹۸): قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ

(سؤال) ج: استغفار دو گونه است: استغفار از ماده «غفر»؛ به معنی پوشاندن است. به کلاهخود؛ چون سر را می‌پوشاند «مِغْفَرٌ» می‌گویند. اگر استغفار برای ما باشد؛ یعنی برای ما یک پیشرفتی حاصل می‌شود. این پیشرفت ممکن است این باشد برای کسانی باشد که در برزخ و قیامت مشمول شفاعت می‌شوند. این پیشرفت چگونه است؟ ممکن است از یک «دَرْك» پایین‌تری به «دَرْك» بالاتری بیایند؛ مثلاً از طویله‌های بهشت به رتبه بالاتر برسند. شفاعت چه کار می‌کند؟ استغفار همان کار را می‌کند. استغفار برای آدم‌های معمولی این است که خدا گناهانشان را می‌پوشاند و این با توبه فرق دارد. گاهی شما اسم غفور خدا را صدا می‌زنید؛ یعنی خدایا بیوشان و گاهی اسم تواب خدا را و این‌ها با همدیگر فرق دارد. اگر در آیات متعدد داریم «وَأَنْ أَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ» (هود: ۳)؛ استغفار و سپس توبه. با استغفار از خدا می‌خواهید سر ماجرا را به هم بیاورد و از یک بنده مخفی کند. کسی که از این طرف استغفار می‌کند از آن طرف از عفو و غفران است، منتهای مراتب این جور نیست که به هر میزان که او توقع غفران دارد، غفران انجام بشود، بلکه در دایره حکمت و مصلحت خودش است، نه این‌که خدا روی هر جریانی سرپوش بگذارد.

سؤال: مگر خدا به پیغمبر نمی‌گوید استغفار کنی هم فایده ندارد؟

جواب: آن یک حرف دیگر است «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ

اللَّهُ» (توبه: ۸۰)، می‌خواهد بگوید شأنش را ندارد. این آیه را با آیاتی باید دید که دارد: «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ

آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ» (همان: ۱۱۳)؛ اصلاً نبی حق ندارد برای بعضی استغفار بکند. حق ندارد؛ یعنی

شأنش را ندارد، نه این که به این معنی باشد که نبی استغفار می کند، ولی خدا نمی بخشد!

سؤال: اگر کسی مشرک باشد و بیاید پیش پیغمبر و بگوید برای من استغفار کن، آیا پیغمبر حق ندارد

استغفار کند؟!

جواب: مادامی که او مشرک است حق استغفار ندارد.

سؤال: و اگر استغفار بخواهد یعنی که از شرک بیرون آمده؟

جواب: بله! واقعا به غلط کردم افتاده؛ چنانچه نصف موحدین همان مشرکین قبلی بودند که استغفار

کردند و توبه کردند و برگشتند و الا این استغفار برای مشرکان همان است که «خنده می آید ز استغفار

ما»؛ مثلاً می گویند: «سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا» (فتح: ۱۱)؛ ما

گرفتار زن و بچه ایم و این گرفتاری نمی گذارد ما در جنگ و جهاد و جبهه شرکت کنیم! شما که این راه را

می روی التماس دعا! چه راه خوبی شما می روید! ما که درگیر زندگی شدیم! ولی این آدم واقعا باور ندارد و

خدا هم می گوید: «يَقُولُونَ بِالسِّنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» این ها یک چیزی می گویند که اصلاً در دلشان

هم نیست. این ها که اصلاً استغفار نیست.

در یک مهمانی همه به میزبان گفتند: آقا آب بیاورید، تشنه مان است و از این میان فقط یک نفر بلند

شد که آب بخورد و میزبان گفت: این تشنه است!

تشنه آن است که دنبال آب می گردد، نه این که با بی میلی و بی رغبتی یک گوشه بنشیند! برای این

آدم خیلی ایمان هم مطرح نیست و بحث های ایمانی برایش خیلی جدی نیست.

(سؤال) ج: اسماء مماثل^۱ اختلاف ظریفی با هم دارند که بعضی تحت پوشش همدیگرند؛ مثل رحیم و

رحمان و رؤف و عطوف و غفور، یا ستار العیوب و غفار الذنوب و وهاب. این اسماء گاهی ناظر به جنبه ی

قابلی خداوند است و گاهی ناظر به جنبه فاعلی. در ستار بودن برای پوشش گناهان است، اما غفار بودن

برای پوشش انبیاء هم هست؛ یعنی برای انبیاء خداوند یک پوشش و حریمی می گذارد که گناه به نبی

نزدیک نشود، نه این که نبی به گناه نزدیک نشود! که به این‌ها معصوم گفته می‌شود. باید به استعمالات قرآنی دقت کرد؛ مثلا داریم «یا مبدل السیئات بالحسنات»؛ گاهی می‌بینید بابت یک کاری، خدا سیئات آدم را به حسنه تبدیل می‌کند مثل این که شما در زمان جاهلیت خودتان، زمانی که وصل به قرآن نبودید، یکسری علوم یاد گرفتید، در آن زمان مثلا همین علوم مهندسی همه‌اش برای شما کدورت بوده، ولی می‌بینید به محض این که شما مؤمن بشوید، تمام آن علوم نور می‌شود! آن‌جا اصلا خدا خود سیئات را کرده حسنت! یعنی همان علمی را که برای شما داشته کدورت می‌آورده، زمان ایمان آوردن شما، دارد رشد می‌دهد!

سؤال: حتی اگر آن چیز سیئه‌ی مطلق هم باشد؟

جواب: ما سیئه‌ی بالذات نداریم؛ مثلا آیا سیلی زدن به کسی سیئه است؟ بستگی دارد به امر چه کسی باشد! همین کار گاهی مصداق کار خیر است و گاهی مصداق کار شر است. اگر ظلم باشد مصداق کار سیئه است و اگر مصداق کار عدل باشد حسنه است، همان کاری که ممکن است در قالب عمومی زشت به نظر بیاید.

«يَقُولُونَ بِالسِّنِّيَّتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» همه‌ی این التماس دعاها و این که کنار عکس شهدا بگوید: «یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما»، در صورتی که زندگی او رنگ و بویی از زندگی و اخلاق و رفتار شهدا ندارد، این حرف‌ها همه الکی است! این حرف‌ها فقط تعارف است. اگر به او بگویی: او از جان و خون و اهل و عیالش گذشت و تو یک ذره به نفع دین خرج کن! مثلا دو روز وقت بگذار! می‌گوید: آنقدر وقت ما ضیق است که!

قرآن کتاب قصه نیست

(۹۹): «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ

از این جا احترام ویژه یوسف به پدر و مادرش معلوم می‌شود. آن گونه که در روایت تاریخی و نه تفسیری آمده، این‌ها پدر و خاله یوسف هستند؛ چون مادر یوسف از دنیا رفته بوده و حضرت یعقوب خواهر خانمش را به همسری گرفته بوده.

(سؤال) ج: بنیامین یعنی ابن یامین و این کنیه‌ها خیلی ریشه ندارد که مثلا اگر به کسی ابوعبدالله می‌گوییم حتما پسری به نام عبدالله داشته!

در قرآن تا این جا اصلا اسم و رسمی از مادر یوسف نیاورده؛ چون که قرآن کتاب تاریخ و قصه نیست. قرآن کتاب عبرت است. لزومی نداشته اسم مادر یوسف را بیاورد. در صورتی که همین را اگر به دست فیلمسازها بدهید یک مانور عظیمی روی مادر یوسف می‌دهند که مثلا وقتی یعقوب در فراق یوسف «ابیضت عیناه»؛ چشمش سفید شده، ببین مادر او چه شده؟! در صورتی که ممکن است مادرش طوری نشده باشد! یا شده باشد ولی در داستان قرآن این موضوع خیلی معنا نداشته.

قرآن یک شخصیتی را در داستان وارد می‌کند و یک شخصیتی را خارج می‌کند، در صورتی که داستان را به دست فیلمساز بدهی مثلا این زلیخا را در تمام داستان نگه می‌دارد، در صورتی که در یک مقطعی این بحث تمام شد و رفت؛ چون واقعا شخصیت مهمی در داستان نیست و قرآن فضای داستان را عوض می‌کند. البته در بحث هنری یک خرده این چیزها باید باشد، ولی نباید اینقدر تاریخ را تحریف کرد. مثلا این قظام در سریال امام علی در تمام معادلات کوفه هست! برای این که فیلم کشش داشته باشد، ولی قرآن احسن القصص است. «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرَّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ» (هود: ۱۲۰)؛ آن چیزی از قصه نقل می‌شود که قلب توی پیغمبر را تثبیت کند، قرار نیست فیلمسازی بکند. قرآن از قصه آن بخش‌های را نقل می‌کند که دل تو قرص بشود. لذا اصلا مادر یوسف را ذکر نمی‌کند، فقط در این جا «ابویه» آمده ولی در باره مریم این همه مانور در مورد شخصیت او می‌دهد، ولی مادر موسی را یک صحنه وارد داستان می‌کند و خارج می‌کند. آنقدری که کشش شخصیتی در افراد وجود دارد، روی همان‌ها قرآن مانور می‌دهد. یک جا وقتی لازم باشد، می‌بینید در داستان حضرت موسی، باقوت درباره مادرش گفته

می‌شود، ولی نامی از پدر موسی نیست؛ چون اقتضای داستان این‌گونه بوده. ممکن است کسی بگوید: این‌همه داستان یوسف را گفته، حیف نیست یک بار از مادرش سخن نگفته؟! یا این‌که بگوید: این ظلم و ستم به زن است. خدا نه زن است و نه مرد است و این حرف‌ها اجل از شأن خداوند است.

(۹۹)... «وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ»؛ معلوم است از جایی خارج شده که حالا می‌گوید:

ادخلوا

انشاء الله هم یک گفتمان توحیدی است که هرگز از سر زبان قرآن نمی‌افتد. نمی‌گوید: من چون عزیز مصر هستم، هوای شما را دارم، و شما در امان هستید! بلکه می‌گوید: به امید خدا شما ایمن هستید. در دید یک موحد کسی در این عالم کارهای نیست. این‌ها تواضع هم نیست. واقعا کسی کارهای نیست. خدا به دست آدم‌ها کار می‌کند که اگر نخواهد آن کار به دست این شخص صادر نمی‌شود.

(۱۰۰): «وَرَفَعَ أَبُوتَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

«وَرَفَعَ أَبُوتَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ»؛ پدر و خاله‌اش را بر تخت بنشانید. بعید نیست براساس آن روایت تاریخی این زن خاله یوسف باشد. دلیلش هم این است که یوسف در رویایش می‌بیند که «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف: ۴)؛ کلا در بحث مکاشفات اگر در قمر و شمس و کوكب دقت کنید در آن‌ها لطائفی هست: ۱۱ کوكب؛ یعنی ستاره‌های بزرگ و پرفروغ و یکی هم شمس است و این کوكب و شمس از خودشان نور می‌دهند، ولی یکی از این‌ها قمر است که خودش یک شیء نورانی نیست. برای دقت بیشتر آیه ۵ سوره یونس را ببینید!

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا»؛ او خورشید را ضیاء و ماه را نور قرار داد. از این آیه‌ها بگیری برای «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (نور: ۳۵) ببینید خدا در آن تمثیل چه می‌خواهد بگوید؟ اگر این‌جا در آیه ۵ یونس دقت نکنید، تکلیف آیه مشکات را نمی‌فهمید. در آیه ۵ یونس، بحث نورالله است نه بحث

شمس الله و شمس بودن وجود خدا! یعنی بحث قمر بودن نور خداست! در این آیات لطائفی است که اگر معلوم شود و آیات را به هم گد کنیم.

آقای قاضی، استاد علامه طباطبائی به علامه می گفته در آن آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا» (فرقان: ۴۵) غور کنید که در آن فراوان نکته هست. بحث این است که خدایی که سایه کشیده. در قرآن گفتمان بحث نور و سایه وجود دارد که اگر کدهای آن باز بشود، خودتان را به طاق می کوبید! از بس که در این بحث قرآنی نکته فوران می کند! بعضی چیزها مثل سنگ روی چشمه است. تعجب نکنید! ممکن است یک تشنگ بیخ یک گلوگاهی افتاده باشد که اگر آن را بردارید آب فوران می کند، یک نکاتی و گفتمانی در قرآن وجود دارد که اگر باز شود، ناگهان می بینید مطالب فراوانی بالا می آید.^۲

اسرار تاریخ قمری

چه چیزی سایه شده؟ «جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا» که شمس بر اینها دلیل است.

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ» (یونس: ۵) تاریخ هجری قمری با تاریخ هجری شمسی فرق دارد! تعجب نمی کنید تمام فیوضات در عالم با تاریخ هجری قمری می آید؟! خدا می گوید: «وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ»؛ تاریخ براساس ماه یک چیزی است که شما را سر به آسمان می کند؛ چون شما باید ماه را ببینید و از ماه تاریخها را تشخیص بدهید و حالا آن که با تاریخ هجری شمسی اصلا لزومی ندارد به آسمان نگاه کنید. اصلا روی آسمان نمی توانید تاریخ شمسی را تعیین کنید مگر این که منجم باشید.

ممکن است بگویند شما هم گیر، نده! تاریخ هجری شمسی تاریخ دقیقی است، ولی این نگاه بیکران به دریا و آسمان توصیه شده برای این که شما سر به آسمان بردارید. شما چطور دعا می کنید؟ چه رمزی در آسمان هست؟ چرا در کل دنیا، در کلیساها و در تمام کاتب وقتی می خواهند خدا را صدا بزنند، به صورت

فطری سرشان را به آسمان بلند می‌کنند؟ چه چیزی در آدم گذاشته‌اند که سر به آسمان برمی‌دارد؟ حتی مکاتب غیر توحیدی با یک موجود عالی این گونه رابطه برقرار می‌کنند.

پس این که کسی سر به آسمان داشته باشد و آسمان بین باشد، اقل آن این است که آن چیزی که براساس آن فیوضات نازل می‌شود، تاریخ قمری است. به ندرت در تاریخ شمسی فیوضاتی نازل می‌شود؛ مثل ماه حزیران و نوروز که برکاتی در آن‌ها وجود دارد، ولی می‌بینید تمام برکات در تاریخ‌های قمری است.

تاریخ میلادی هم شمسی است و براساس حرکت ماه نیست.

(سؤال): بله! ماه جایگاه خاصی دارد و نوری دارد که بالاتر از ضیاء است! ۲۵: ۵۴

این که یوسف در رویا ماه را دیده، بعید نیست که براساس آن روایت خاله‌اش باشد؛ برای این که باید مادر انبیاء شخصیت ویژه‌ای داشته باشد و باید از ارحام مطهرات هم باشد! والا نباید به صورت قمر دیده می‌شد و لا اقل می‌بایست به صورت یک کوكب بزرگ در رویا دیده می‌شد. این که قمر دیده شده، معلوم است که شخصیت خیلی بزرگی نیست و نورانیتش بازتاب نورانیت یعقوب است. لذا همه ائمه وقتی می‌خواستند احتجاج بکنند نمی‌گفتند ما فرزند امیرالمؤمنین هستیم، بلکه می‌گفتند: ما فرزند فاطمه هستیم. مادران انبیاء هم باید از اصلاب شامخه و هم از ارحام مطهره باید باشند.

ممکن است سؤال شود که آیا به خاله می‌شود نسبت «ابویه» داد؟ بله! چنان چه به عمو نسبت «اب» می‌دهند، البته این مطلب خیلی مهم هم نیست.

سجده ذاتاً عبادت نیست

(۱۰۰): «وَرَفَعَ أَبُوبِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجْدًا»؛ خرّ یعنی تالایی افتادن. به آبشار می‌گویند «خریر

الماء»، آن‌ها در برابر یوسف به حالت سجده افتادند.

بعضی می‌گویند این سجده اشکال دارد، در صورتی که اولاً یک معصومی چون یعقوب دارد سجده

می‌کند

(سؤال) ج: اگر منظور از سجده تعظیم باشد، خروج از ظاهر است، البته اگر قرینه‌ای برای خروج از ظهور این معنا داشته باشیم، قبول می‌کنیم؛ مثل سجده ملائکه به آدم؛ چون ملائکه که پیشانی و زمین که ندارند! لذا آن سجده معنای دیگری دارد. و در این آیه قرینه خاصی نداریم و از آن جا که سجده ذاتا عبادت نیست، مشکلی ندارد؛ کما این که مگر سجده ملائکه بر آدم عبادت کردن آدم بود؟ یا وقتی شما رو به قبله سجده می‌کنید، مگر سنگ و چوب را عبادت می‌کنید؟ در واقع شما به این سمت دارید خدا را سجده می‌کنید.

(سؤال) ج: سجده یک چیزی است که در روایات آمده که برای غیر خدا نکنید! مگر این که یک امر خاص بشود، حتی کسانی که در درگاه امام رضا به امام رضا سجده می‌کنند ولو این که خدا را دارند سجده می‌کنند، ولی کار خوبی نمی‌کنند. آیا شما دیده‌اید عالمی چنین کاری بکند؟ به سمتی به خاک افتادن دلیل خاص می‌خواهد. این که کسی غیر خدا را عبادت کند که اصلا شرک است ولی گفته‌اند به سمت کسی هم سجده نکنید، حتی بوسیدن دست علما نهی شده. من از آقای امجد دلیلش را پرسیدم، ایشان گفتند: شاید این روایت را برای جمع کردن دکان و دستگاه بعضی، گفته باشند. برداشت آقای امجد از این روایت این بود.

یعقوب خودش معصوم است و می‌داند چه کار می‌کند. و از آن جا که سجده عبادت نیست، این سجده مشکلی ندارد.

سؤال: آقای الهی قمشه‌ای ضمیر «ه» در «لَهُ سَجْدًا» را به خدا برگردانده‌اند آیا می‌شود؟

جواب: نه! چون در ادامه آیه دارد: «وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ»، این تاویل رویای من بوده. رویا چه بوده؟ «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (همان: ۴)؛ این‌ها دارند به من سجده می‌کنند. اصلا محذوری ندارد که بخواهیم برای این «ه» خدا را پیدا کنیم و به خدا برگردانیم. نه به سر داستان می‌خورد، و نه به ته داستان! آقای الهی قمشه‌ای هم درست نفرمودند.

(سؤال) ج: شما سجده ملائکه را چه جوری توجیه می‌کنید؟ در جریان ملائکه سجده این‌ها ذاتا عبادت کردن نیست؛ چون اصلا خدا نمی‌تواند به این‌ها بگوید: «أعبدوا لأدم» چون امر به شرک است، ولی می‌تواند بگوید «اسجدوا لأدم» همانطور که ما یک سمت و سویی را داریم سجده می‌کنیم و مسجود بودن کعبه هم اشکالی ندارد.

سؤال: پس اگر کسی به ائمه سجده کرد ایشان نباید چیزی بگویند؟ و نباید نهی کنند!

جواب: ائمه نهی می‌کردند، حتی کسی آمده گفته دستتان را بدهید ما ببوسیم.

سؤال: برای ما ثقیل است که پدری بر پسرش سجده کند!

جواب: یوسف خیلی بزرگ‌تر بوده و شاگردی بوده که از استادش سر شده. و ممکن است به فرهنگ هم ارتباط داشته باشد. ما در یکی از مناطق جنوبی رفته بودیم که این‌ها برای احترام همه دست همه را می‌بوسیدند، منتها بحث این است که اگر به فرهنگ ارتباط داشته باشد اشکالی به نبی خدا نیست.^۳

بر خورد درست و کریمانه‌ی یوسف

(۱۰۰): «... وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي»

دارد یوسف در حضور برادرانش گزارشی به پدرش می‌دهد که در کجاها خدا به من کمک کرد و این می‌شود کرامت و جمال یوسف. می‌توانست بگوید: «قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ الْجُبِّ» شما من را توی چاه انداختید؟ ولی خدا به من لطف کرد و مرا نجات داد!

دیدید بعضی می‌خواهند حال طرف را بگیرند، حرفشان را در لفافه‌هایی می‌پیچانند و نیشی می‌زنند؟! در روایات داریم در حضور مصیبت‌زده بلند خدا را شکر نکنید! مثلا خدا یک بچه‌ی ناصالحی به کسی داده و او بگوید: خدا را شکر که بچه‌های ما این جوری نشدند!

این اخلاق است که جمال یوسف است که می‌زند به وسط داستان که اصلا ربطی به برادران ندارد تا این‌ها احساس شرمندگی نکنند «وَقَدْ أَحْسَنَ بِي»؛ و این را هم خدا احسان کرد.

بارها گفته‌ایم که همه جای قرآن سرشار از توحید است. اصلا موحد از کسی چیزی نمی‌گیرد و هر چه می‌گیرد از دست خدا می‌گیرد، البته تشکرها سر جای خودش، ولی از دست کسی چیزی نمی‌گیرد. همه چیز را از دست خدا می‌گیرد؛ مثلا پزشک آمد و نسخه پیچید و او خوب شد، می‌گوید «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» (شعراء: ۸۰) البته تشکر می‌کند ولی اصلا شفایش را از دست دکتر نمی‌گیرد، حتی نسخه‌اش را هم از دکتر نمی‌گیرد؛ یعنی به خدا می‌گوید: خدایا! تو به ذهن این پزشک بینداز که بفهمد این مریضی من چه جوری خوب می‌شود؟! اصلا آدم‌ها در این دنیا چه کاره هستند؟! چه حیثیتی دارند؟! براساس «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» (نحل: ۵۳) علم و عقل را خدا می‌دهد. الان معلم قرآن شما کیست؟ «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ». از چه کسی تشکر می‌کنید؟ از رحمان. حالا یک رعایت ادبی هم در برابر استاد می‌کنیم، ولی از استاد که چیزی یاد نمی‌گیریم! از خدا یاد می‌گیریم. این‌گونه گردن آدم در برابر هیچ بشری خم نیست؛ چون معتقد است من همه چیز را از خدا می‌گیرم.

بعد یوسف می‌گوید «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» خدا شما را از بیابان به این‌جا آورد و از این به عنوان احسان خدا نام می‌برد. «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» این می‌شود جمال یوسف! نمی‌گوید بعد از این که این برادرها اذیت کردند، بلکه می‌گوید: بعد از این که شیطان رابطه من را با برادرانم به هم زد!

بارها گفته‌ایم که «نزغ» به سیخی که با الاغ می‌زنند می‌گویند. این که داریم «وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» (اعراف: ۲۰۰) گاهی اوقات دقیقا آدم احساس می‌کند از شیطان دارد سیخ می‌خورد که مثلا برو فلان کار را بکن! این نزغ شیطان است و دارد سواری می‌گیرد و برای این که تند بروی، دارد سیخ می‌زند.

این حرف یوسف درست هم است و هم کریمانه است؛ چون بالاخره شیطان وسط آمد و کاری کرد که این رابطه به هم خورد.

اهمیت مرکزیت و ام‌القری در قرآن

در این قسمت آیه «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»^۴ حالا چرا آیه گفته که شما از بیابانی به شهر آمدید؟ برای این که این خودش شکر دارد. ببینید درست است که یعقوب پیامبر بوده و از دیار فلسطین، ولی محیطی که در آن جا بودند، معلوم نبوده کدام ده کوره فلسطین بوده! خود زندگی کردن در مرکزیتی که در آن حوزه و دانشگاه و هیئت و معارف دارد، مهم است. گاهی انسان در روستاهایی می رود که نه معلم دارد، نه عالم دارد، نه حوزه و دانشگاه دارد، پس تو از کجا می خواهی چیز یاد بگیری؟ در این جا زندگی کردن کراحت دارد. البته چاره ای نیست و باید به این جاها عالم فرستاد، ولی این که کسی از بدو به مرکز بیاید مهم است.

در سوره مبارکه قصص یک عبارت کلیدی وجود دارد که قابل تأمل است. ص ۳۹۲، آیه ۵۹ «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِنَا رَسُولًا»؛ پروردگار تو کسی نیست که آبادی هایی را هلاک بکند مگر این که رسولی در ام القری آن بفرستد. رسول در ام القری می آید. اگر حضرت مهدی بخواهند بیایند، در مرکزیت می آیند. اگر می بینید پیغمبر در مکه آمده؛ چون مکه سر راه هزار جور کاروان تجاری و زیارتی است. پیغمبر که در بیابان نمی آید! خصوصیات تمدنی هر جا خودش مهم است که حوزه و دانشگاه و عالم دارد. جلسه و هیئت دارد و این خودش شکر دارد که کسی از «بدو» به «مرکز» بیاید. البته درست است که با فطرت بالاخره پیامها و دعوت انبیاء به اقصی نقاط می رسد، ولی باز هم فرق می کند.

من فقط کد می دهم: اگر یک جایی دارای ویژگی های تمدنی باشد مدل برخورد قرآن با آن جا فرق دارد، حتی در نحوه فرستادن پیامبران! شنیده اید که همه پیامبران برای اقوامشان آمده اند و خطابشان هم به اقوامشان است «یا قوم» الا موسی! که دارد «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ» (زخرف: ۴۶)؛ موسی به سمت «ملا» مبعوث می شود نه به سمت قوم! چون ویژگی تمدنی مصر اقتضا دارد که موسی سراغ ایادی فرعون برود و حرف هایش را به آن ها بگوید و بعداً با قوم خودش سخن بگوید! (این ها قابل جستجو و بررسی در قرآن است. این ها بحث های اجتماعی قرآن است) یک جایی مثل مصر که فلسطین با آن همه عظمتش یک پیر آن است و معلوم است که تمدن قابل ملاحظه ای است. اگر در داستان انبیاء را در

سوره هود ورق بزیند می بینید مرتب دارد «قال یا قوم» ولی وقتی به داستان موسی می رسید، می بینید دارد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ»^۵

(سؤال) ج: نه! هر جا که امتی باشد در آن نذیری هست «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» (فاطر: ۲۴) یا رسول خودش به آن جا می رسد یا پیامش به آن جا می رسد.

(سؤال) ج: «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ بَاطِنَةٌ» هم حجت داخلی عقل و فطرت است و هم حجت ظاهری من باب «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»؛ پیام نذیر به هر امتی می رسد. فرق دارد جایی که یک آخوندی در محرم می رود چیزی می گوید با جایی که ام القری باشد؛ یعنی مرکزیتی باشد که حرفها زده بشود. خداوکیلی ما این جور معارف را در روستا نداریم، بلکه اصلا نمی شود آن جا این حرفها را گفت. در آن جا باید بگویی: آقا خرت را محکم نزن! این نهایت معارفی است که گاهی در روستا می شود گفت؛ چون حدود عارف پایین است، حد معارف هم در همان حد است.

تفاوت سطح روایات

تفاوت روایات نبوی را با روایات ولوی ببینید! طرف آمده دمر و پایش را هم هوا کرده جلوی پیغمبر و می گوید: «عِظْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ»، یا می گفته همین جور که پای مرا می مالی مرا نصیحت کن! این وضعیت زمان پیغمبر بوده! فکر کردید همه مؤدب و منظم می نشستند جلوی پیامبر؟! حالا این کجا و شاگردان امام صادق کجا؟! لذا این که سطح معارفی که پیغمبر می گوید، پایین است، به خاطر شنونده است.

با وجود خداوند حکیم، جا برای دعا نمی ماند

(۱۰۰) «... إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» لطیف یعنی صاحب لطف؛ ولی لطیف در کنار خبیر معنای دیگری دارد یعنی تا تمام اعضا و جوارح شما رفته و شاهد است، و چون لطیف است خبیر است!

لطیف به این معنا هم هست که کارها را خیلی باریک بینانه می بیند؛ یعنی خدا مینیاتورکار است.

ببینید داستان را چگونه پیش برده؟! زندگی هر کسی یک تابلوی مینیاتوری است.

به خصوص در ازدواج یک کارهایی اتفاق می‌افتد! این که این با آن چه جوری گیر هم افتاده‌اند؟! چه جوری خدا این وصله‌پینه‌ها را درست می‌کند! این‌ها از آن جاست که خدا لطیف است.

«إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»؛ خدا هم حکیم است و هم علیم است. هم می‌داند و هم محکم انجام می‌دهد. باز اگر حکیم مستقل بیاید، غیر این است که با علیم بیاید. درباره حکیم بارها گفته‌ایم که همه کارها از زیر پر اسم حکیم در می‌آید؛ همه کارهایش حکیمانه است و خلاف حکمتش هیچ کاری نمی‌کند. این حکیم دهن‌دوز دعاست. حکیم؛ یعنی کسی که سر موقع برای هر کسی بهترین کار را انجام می‌دهد. حالا اگر بخواهی دعا کنی چه دعایی می‌کنی؟! فقط تشکر می‌کنی. اگر شما به این اسم دقت نکنید فقط می‌گویید: خدایا! و دیگر نمی‌روی طومار تهیه کنی برای مجموعه کارهایی را که باید بکند و مجموعه کارهایی را که نباید بکند، بلکه خواهی گفت: همین کاری که کردی درست است. این که من الان مریض شدم، این بهترین و مناسب‌ترین چیز بود و حالا که خوب شدم مناسب‌ترین همین بود. اگر این‌جا من این ضربه را خوردم، این بهترین اتفاق بود. باور کنید این موقع است که آدم می‌ماند که چه بگوید؟

تسلیم بنده و مدیریت خداوند

ممکن است بگویید: پس دعا به چه درد می‌خورد؟ دعا برای این است که اولاً بگوییم ما خاکساریم و همین! می‌گویند: بزرگان که دعا می‌کنند، مرز دعا را قطع نمی‌کنند. می‌گویند فقط باید بگوییم: خدایا مریض‌ها را شفا بده! حالا خودت هرچه صلاح می‌دانی. وقتی خدا ببیند ظرفیت این آدم بابت همین توجه دارد بالا می‌رود. من یک حدیث جعلی ساختم که «المؤمن لَخت»؛ مؤمن اراده‌ای ندارد. در روایت آمده: «أَدْبَرُ عِبَادِي بِعِلْمِي بِقُلُوبِهِمْ»؛ من خودم بدم‌بندگان مؤمنم را چه جوری اداره کنم. «إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلِحُ إِيمَانُهُ إِلَّا بِالْفَقْرِ وَلَوْ أَغْنَيْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ»؛ یک عده باید فقیر باشند «وَأِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلِحُ إِيمَانُهُ إِلَّا بِالْغِنَى وَلَوْ أَفْقَرْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ»؛ یک عده باید غنی باشند «وَأِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلِحُ إِيمَانُهُ إِلَّا بِالسَّقَمِ وَلَوْ صَحَّحْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ»؛ یک مؤمن هست که فقط با مرض درست می‌شود «وَأِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلِحُ إِيمَانُهُ إِلَّا بِالصِّحَّةِ وَلَوْ أَسْقَمْتَهُ لَأُفْسِدَهُ

ذَلِكْ»؛ یک عده با سلامتی و در آخر می گوید: «إِنِّي أَدْبَرُ عِبَادِي بِعِلْمِي بِقُلُوبِهِمْ فَيَأْتِي عَلَيَّ خَيْرٌ»؛ من خودم می دانم که با بندگانم چه کار بکنم؛ چون من می دانم قلب این ها چه مدلی است.

اگر مؤمن خودش را در برابر اراده‌ی الهی لخت بگذارد، خدا او را اراده می کند. واقعا یک عده باید ثروتشان زیاد نباشد وگرنه ایمانشان از بین می رود. یک عده باید دستشان باز باشد وگرنه ایمانشان از دست می رود. یک عده باید مشکل خانوادگی داشته باشند. یک عده باید طلاق بگیرند تا ایمانشان جفت و جور بماند. گاهی برای کسی مشکل خانوادگی به وجود می آید و پدر و مادر می زنند سر و صورت هم را پایین می آورند و با همین ایمان این فرد می ماند! لذا خدا برای او این زندگی را می خواهد؛ چون ایمان او این جور باقی می ماند. لذا هرکس باید به اندازه‌ی ظرفیتش خودش را به اراده‌ی الهی بسپارد. البته کوشش سر جای خودش؛ مثل این بچه‌هایی که می دوند و رزقشان را پدرشان می دهد و رزق آن ها به دویدن آن ها ربطی ندارد؛ مثلا دارند دوچرخه سواری می کنند، ما هم باید بدویم.^۷

البته اگر اقتضا باشد آدم می گوید خدایا این مشکل را حل کن ولی باید هم دوید و باید تسلیم محض اراده‌ی الهی بود. آن وقت خدا این آدم را با این ظرفیت وجودی - آن هم به صورت ثابت - ببیند، برکات و فیوضات می بارد؛ چون این قلب بزرگ شده و خدا او را اداره می کند. نگویید چرا فوق ظرفیت ما حرف می زنید؟! قرآن این حرف ها را می زند. در قرآن درجه‌ای از تسلیم را می بینید: «فَلَمَّا أَسْلَمًا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ» (صافات: ۱۰۳) این چه تسلیمی است که سر فرزندش را می گذارد که ببرد؟! چون می خواهد ما بزرگ شویم. ما باید بزرگ شویم. باید با قرآن تغییر کنیم. قرآن آمده که «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف: ۱۵۷)؛ آمده غل و زنجیر را از پای ما باز کند تا عوالم و مواهب دیگری را هم بچشیم «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ» (نجم: ۴۲) ان شاء الله که رزقنا الله و ایاکم و خدا خودش می داند که چه کار بکند.^۸

صلوات!

۱. در ترکیب این اسماء نه من خیلی دقت کرده‌ام و نه مفسرین، ولی عند الدقه در نگاه عرفانی به این‌ها می‌گویند «نکاح اسمائی»؛ اسماء با همدیگر نکاح می‌کنند. غفور رحیم با غفور و رحیم فرق دارد. خدا غفور و رحیم است نه غفور رحیم! فصل مشبعی در نکاح اسمائی وجود دارد که وقتی اسماء با هم نکاح می‌کنند چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا مثل ترکیب شیمیایی است؟ در این باره نظرات مختلف است.

۲. من الان نمی‌توانم کدها را باز کنم. باید وقت وسیعی وجود داشته باشد تا خیلی چیزها را توضیح بدهیم و در ضمن ما سوادش را آنقدر نداریم!

۳. سؤال: این که روایت داریم که اگر فرار بود میان بندگان کسی به کسی سجده کند، می‌گفتیم زنان بر مردشان سجده کنند!

جواب: مضمون «لو» یعنی ما که این کار را نمی‌کنیم، منتها این که کسانی به کسانی سجده کنند؛ یعنی مدیریت این‌ها را بپذیرند؛ چون بالاخره مردان رئیس خانه هستند. آدم یک شربت آبلیمو دست شوهرش بدهد نمی‌میرد. این به معنی یک احترام ویژه است.

می‌خواهم بگویم که اولاً این مطلب احترام زن به مرد مهم است و از آن طرفش هم در روایات داریم، منتها حفظ این کانون، نه با تحصیلات است و نه هیچ چیز دیگر، بلکه با سازگاری حفظ می‌شود. در یک مجموعه‌ای زوج‌هایی جمع شده بودند و من آقایان را بیرون کردم و به خانم‌ها گفتم: به آن خدا نه شربت آبلیمو درست کردن کار سختی است و نه این که کاری است که مرد نتواند، ولی اگر این مردی که خسته به خانه می‌آید (البته این کار متقابلاً هم باید باشد) یک شربت آبلیمو را در آستانه ورود به خانه دست مرد بدهید، می‌بینید اصلاً به عرش اعلا سیر می‌کند. حالا این کار به این سادگی که ضمانت زندگی است و اخلاق و رفتار را خوب می‌کند، یا این که یک چایی برای خانم درست کنم، یا دو تکه ظرف برای خانم بشورم، این‌ها کاری می‌کند که هزار خروار درس خواندن نمی‌کند، پس سجده زن به شوهر به این معناست.

(سؤال ج: چون که مدیر این جایگاه است و طبیعتاً در این جایگاه به لحاظ فکری، ذهنی باید برتر باشد.
۴. یک «بداً یبدأ» داریم؛ یعنی شروع کردن و یک «بدا بیدو» داریم که به معنی آشکار شدن است. به بیابان «بدو» گفته می‌شود؛ چون خیلی آشکار است. پستی و بلندی ندارد و سر و ته بیابان معلوم است. این که می‌گویند «در بدو امر» اشتباه است چون به معنی «در بیابان امر» است، باید گفت «در بدء امر»؛ یعنی در آغاز و شروع امر. بادی هم یعنی بیابان و بدوی؛ یعنی بیابانی.

۵. (جا دارد روی این موضوع کار بشود این‌ها مقوله‌های دست‌نخورده‌ای در قرآن است و شما هم که جزء علما و فضلا هستید و نور چشم)

۶. بحار الانوار، ج ۶۷

۷. در یک جریانی ما داشتیم می‌دویدیم و دعا نمی‌کردیم. به ما گفتند: دعا کن! گفتم: دعا کنم که چه بشود؟! چه اتفاقی بیفتد؟ مگر من چه چیز این کار را می‌دانم؟ از این همه پیچیدگی عالم من کجای آن را بلدم؟ کجا می‌دانم چه خیری هست؟ گفتند: برای چه می‌دوی؟ گفتم: من در این داستان وظیفه‌ام این است که بدوم.

۸. ولی دعای خیر خیر است؛ مثلاً بگویید: خدایا ایمان بده! تقوا بده! ما سر صراط مستقیم باشیم! بعد می‌رود اعتکاف، نمی‌داند چه داعی بکند! مرتب تسبیح می‌اندازد و بعد شاکی می‌شود که چرا خانه‌دار نمی‌شود! این که اعتکاف نیست! بعضی بچه‌ها می‌آیند اعتکاف پاسور بازی می‌کنند! چون مانده که چه کار بکنند! آدمی که اهل اعتکاف است می‌داند که چکار بکند. (سؤال ج: به امیرالمؤمنین می‌گویند ابوذر می‌گفت: من به جایی رسیده‌ام که سقم را به صحت و فقر را به غنا ترجیح می‌دهم امام فرمودند: رحم الله ابی‌ذر؛ خدا رحمت کند ابوذر را ولی ما هرچه خدا بخواهد همان را می‌پسندیم. اگر سقم بخواهد ما سقم می‌پسندیم. اگر صحت بخواهد ما صحت را می‌پسندیم. آن‌ها از سقم‌هایی به خدا پناه می‌برند که ایمانشان با آن ضایع می‌شود؛ برای همین می‌بینید گاهی یک مریضی آرام آرام از کنار می‌آید و قشنگ مشخص است که امتحان است

و کم کم دارد آدم را بزرگ می‌کند. و تا دادش در می‌آید تمام می‌شود! انگار که آن‌جا **dead line** قضیه است؛ یعنی می‌خواهد بگوید: حد تو همین قدر بود. یعنی رسیدی به آن اوجی که باید می‌رسیدی و بیش از این هم ظرفیت نبود! حالا یک پروسه‌ی دیگر و یک جای دیگر! «البلاء للولاء»؛ خدا هرچقدر کسی را دوست داشته باشد شروع می‌کند با او کار می‌کند. «الانبياء الامثل ثم الامثل»؛ انبیاء یکی پس از دیگری. هر کس به انبیاء نزدیک‌تر باشد خدا شروع می‌کند با او کار کردن. ممکن است در یک نگاه عافیت‌طلبانه بگویید: پس راه انبیاء مال خودشان! ما نخواستیم.

البته ما طلب نمی‌کنیم که خدا یا ما را امتحان کن! این شاخ و شانه کشیدن برای خداست. این غرور است. فقط باید تسلیم باشیم به هرآنچه خدا می‌خواهد امتحان بکند. نه این‌که من چاره‌اندیشی نمی‌کنم! من دویدم خودم را انجام می‌دهم. من باید بدوم و می‌دوم. اگر مشکلی پیش آمد از مشاور سؤال می‌کنم، ولی تدبیری که خدا می‌کند، بهترین تدبیر است. آقا سرما خوردی؟ باید یک هفته تحمل کنی تا خوب بشوی. دارو هم بخوری ۶ روزه خوب می‌شوی. سعی نکن نیم‌ساعته خوب بشوی! این مریضی باید دوره‌اش را بگذراند، دوره این مصیبت هم باید بیاید و بگذرد، مهم این است که تو در این وسط قوی بشوی. خیلی بلاها را برای آن بچه‌ای می‌فرستد که تو پدر و مادر او هستی تا شما با آن رشد کنید، منتها اگر کسی بلد باشد رشد کند! البته خدا به اندازه‌ی ظرفیت هر کسی برخورد می‌کند. این جور نیست که خدا ناگهان بگوید: بیا این وزنه ۲۰۰ کیلویی را بلند کن! بلکه خرده خرده با طرف کار می‌کند و قطعا آن وزنه‌ای که خدا برای کسی می‌گذارد در توان آن طرف هست. البته دعا می‌کنیم «وَلَا تُحْمَلُونَ مَا لَأَبْوَابِنَا وَلَا تَحْمِلُونَهَا» (بقره: ۲۸۶)، منتها اگر کسی در این باشگاه خدا شروع به تمرین نکرد، تقصیر خودش است. چون وزنه‌هایی که خدا اضافه می‌کند، حکیمانه است. شما دیدید مربی‌های باشگاه نیم‌کیلو نیم‌کیلو وزنه اضافه می‌کنند و تمرین می‌دهند، مگر بگویی بلند بلند نمی‌کنم! این دیگر چیست؟! اگر کسی با خدا این جور برخورد بکند، ممکن است خدا یک کاری کند که اصلا طرف تمرین نکند! و بگوید «كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلًا»؛ حالا یک مدتی بچرا! «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ» (فصلت: ۴۰)؛ حالا هر کاری می‌خواهی بکن! ظاهرا تو نمی‌خواهی تحت برنامه بیایی، پس آزاد هستی! مثل این‌که به مریض می‌گویند: تو آزاد هستی هرچه می‌خواهی بخوری! این‌که آزادی نیست؛ یعنی که داری می‌میری!